



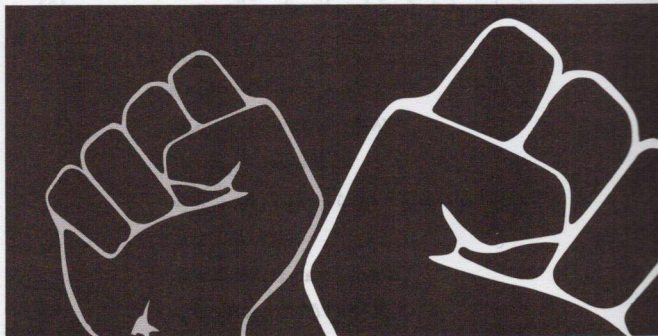
فهرست

عاشق

نثر آزاد

تونی ماریسن

حسین کاظمی یزدی



یادداشت فهرست مجموعه

- یادداشت سرپرست مجموعه ۹
- ازرمان سرود سلیمان ۱۱
- ازرمان آبی‌ترین چشم ۴۷
- دیباچه‌ای بر محبوب ۸۳
- ازرمان محبوب ۹۱
- «رستتایف»، داستانی کوتاه ۱۲۵
- «دوباره سفید کردن امریکا» یک مقاله ۱۶۱
- معرفی نویسنده ۱۶۵
- یادداشت انتشارات به‌گونه‌ای برای معرفی مجموعه و نتایج
مبتنی آمده است که این مجموعه بزرگ‌ترین نویسندگان دنیا را گرد
هم جمع آورده که نقطه‌ی مشترک‌شان نوشتن درباره‌ی تجاری
است که از ما انسان می‌سازند. این کتاب‌های کوچک کل طیف
زندگی را از تولد تا مرگ، و البته هر چه در این میان است، می‌کلانند.
هر کدام از این کتاب‌های کوچک گزیده‌ای است از اثری آثاری
از نویسنده‌ی نام‌دارش، حول محور موضوعی که روی جلد کتاب

از زمان سرود سلیمان

میکن مُرده^۱ در پنجاه و دو سالگی به اندازه‌ی مردی چهل و دو ساله ابهت داشت، به طوری که میلک من^۲ با خودش فکر کرد چیزی از آن گنده‌تر در دنیا وجود ندارد. او حتی از خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردند، گنده‌تر بود. ولی امروزنی رابه همان اندازه بلند، دیده بود و این زن باعث شده بود که احساس کند خودش هم بلند است.

«می دونم که جوون‌ترین عضو خونواده‌م، ولی بچه نیستم. طوری با من رفتار می‌کنی که انگار بچه‌م. همه‌ش می‌گی مجبور نیستی چیزی رو بهم توضیح بدی. با خودت فکر کردی این حرف چه حسی بهم می‌ده؟ حس بچه بودن. حس یه بچه‌ی دوازده‌ساله بودن.»

«صدات رو برای من بلند نکن.»

«وقتی دوازده‌ساله بودی بابای خودت این طوری باهات رفتار می‌کرد؟»

1. Macon Dead

2. Milkman

بشه یه شخم زن حسابی بوده و خوب نیست یه شخم زن کاربلد از کار بیکار بشه. اون اسم مزرعه مون رو گذاشته بود بهشت لینکلن. مزرعه خیلی کوچیک بود. ولی به نظر من بزرگ میومد. حالا می دونم که اونجا خیلی کوچیک بوده، شاید صد و پنجاه جریب (۶۰۰ متر مربع) بیشتر نبوده. پنجاه جریبشو کاشته بودیم. تقریباً هشتاد جریبش درخت بود. بیشترشون درختای ارزشمند بلوط و کاج بودن؛ شاید اونا همینا رو می خواستن. الوار، درختای بلوط و کاج. یه آبگیر چهار جریبی هم داشتیم. و یه نهركه پراز ماهی بود. اون پایین درست تو قلب دره. زیباترین کوهستانی که به عمرت دیدی، کوهستان مانتور ریج^۱. ماتوی مانتور کانتی زندگی می کردیم. شمال ساسکوئیهنا^۲. یه خوک دونی داشتیم و یه انبار بزرگ چهل پا در صد و چهل پا که شیروونی هم داشت. کوهستان پر بود از آهووی کوهی و بوقلمون وحشی. هیچ چیزی توی دنیا به خوشمزگی بوقلمونی که پدر می پخت نبود. اون اول بوقلمون رو مینداخت توی آتیش تا روش کامل بسوزه. بعد با کاغذ آلومینیومی بسته بندیش می کرد تا عصارهش توش بمونه. بعد به سیخش می کشید تا بیست و چهار ساعت روی آتیش کباب بشه. وقتی او قسمت سوخته رو می بریدی، گوشت لطیف و شیرین و آبکی بیرون می زد. درخت میوه هم داشتیم. سیب، گیلاس. یه بار پایلت سعی کرد کیک گیلاس برام درست کنه.»

1. Montour Ridge

2. Susquehanna

میکن فریاد زد: «مراقب حرف زدنت باش!» او دستانش را از جیب بیرون آورد ولی نمی دانست با آن ها چه کار کند. برای لحظه ای گیج شد. سؤال پسرش صحنه ای را پیش چشمانش آورد. خودش را در دوازده سالگی می دید که جای میلک من ایستاده است و همان حسی را تجربه می کرد که آن موقع به پدرش داشت. وقتی مردی را که دوست داشت و ستایشش می کرد، افتاده، کنار حصار دید، سرتاپا بی حس شد. وقتی دید آن هیکل در کثافت جمع شده است، چیزی وحشی کل وجودش را فرا گرفت. پدرش با تفنگ ساچمه ای در دست، پنج شب کنار آن حصار چوبی نشست و در نهایت، در حین محافظت از ملک و املاکش مرد. این پسر چه حسی نسبت به او داشت؟ شاید حالا زمان آن رسیده بود که چیزهایی به او بگوید.

«خب، باهات این طوری رفتار می کرد؟»

«من دوشادوش پدرم کار می کردم. دوشادوش اون. از وقتی چهار پنج ساله بودم باهاش کار می کردم. فقط مادوتا بودیم. مادرم مرده بود؛ وقتی پایلت^۱ رو زائید، مرد. اون روزا، اون توی مزرعه ای اون طرفی می موند. من هرروز صبح اونوبغل می کردم و می بردمش اونجا. بعد عرض زمین رو طی می کردم و به پدرم ملحق می شدم. ما رئیس جمهور لینکلن^۲ رو به گاواهن می بستیم... اسمشو گذاشته بودیم رئیس جمهور. بابا می گفت لینکلن قبل از اینکه رئیس جمهور

1. Pilate

2. President Lincoln